








باسلام و درود 


الناز از تهران 


غلام بیخودی زانم، که اندر بیخودی آنم 
چو بازآیم به سوی خود، من این سویم تو آن سوئی 
مولانا، دیوان شمس، غزل ۲۵۵۳ 

آفتی نبود بتر از ناشناخت 

تو بر یار و ندانی عشق باخت 


بیخودی یعنی بدون خود بودن (همانیده نبودن با ذهن و فکر). موقع بیخودی از جنس خدا هستم، با او یکی هستم، او هستم؛ حس می کنم او هستم و او را تجربه می کنم. چون در حالت بیخودی (فضاگشایی بینهایت) خود خدا هستم، خود اصلی ام هستم و اینگونه به منظور آمدنم به جهان می رسم پس میخواهم اکنون در حالت بی خودی باشم.

این عدم خود چه مبارک جایست 


که مددهای وجود از عدم است 


در بیخودی در لامکان و زنده به اصلم یعنی وجود بی فرم هستم، یعنی دیگر از صورت جسمی و نقشهای اجتماعی و صفتهای روانشناختی که ذهن میگوید تو اینها هستی، هویت و هستی نمی گیرم و عملاً از آن حالت وجودی بی نقش و بی صورت یگانه آگاه و به آن بیدار هستم و چهار برکت اصلی زندگی را فقط از فضای گشوده دریافت می کنم.

جمله عالم زین غلط کردند راه 

کز عدم ترسند و آن آمد پناه 


وقتی در حالت بیخودی در لامکان هستم همینکه بخواهم برای واکنش به محرکی روی برگردانم به من ذهنی فوراً یک الگوی ذهنی توسط قضاوت یا مقاومت فعال می‌گردد؛ سپس از اصلم غایب شده و می‌افتم به فرم و دچار توهم «شخص بودن» شده و به «خوابِ ذهنی» می‌روم و با واکنشهایی که در «خوابِ رویِ ذهنی» انجام می‌دهم زندگی را به «جهنم منِ ذهنی» تبدیل می‌کنم.

اول و آخر تویی ما در میان 


هیچ هیچی که نیاید در بیان 


قبل از تولد، هوشیاری بدون فرم بوده (بعداً فرم را تنیده) آخر عمر هم فرم فرو می‌ریزد و هوشیاری ابدی باقی است. در این میانه عمر دنیایی؛ در بدن یک ذهنیت مجازی تشکیل شده که نور زندگی را میگیرد و به صورت یک چیز جدا از بقیه شکل داده و به عنوان «من» نمایش می‌دهد که این من فقط یک فکر است که تنها مجاز از جسم و حتی جسم هم نیست.


این دویی اوصاف دید آحوّست 

ورنه اول آخر آخر اولست 


چون از پشت عینک جسمی می‌بینیم فقط اجسام و تصاویر مجازی فکری آنها را می‌بینیم آن هم به صورت جداگانه از هم، و از دیدن اصلمان که نه چیز و یکتا است ناتوانیم و آن را هم بصورت یک چیز جدا در ذهن تصور می‌کنیم. در حقیقت هیچ دویی و هیچ جدایی ای نیست مکان و لامکان یکتا و یکپارچه است، این را وقتی دید فرم بین متلاشی شود عیناً خواهیم دید.

تویی تو در دیگری آمد دفین 

من غلام مرد خودبینی چنین 

پس حالا که فهمیدم این جدایی توهم است و من فقط مسخ یک تصویر مجازی شده ام و اختیار دارم که از توهم خارج بشوم، پس دیگر باید بدون خود باشم و تمام حواسم در این لحظه متوجه این باشد که آیا خود دارم یا نه؟! 

دیده ی ما چون بسی علت دروست 

رو فنا کن دید خود در دید دوست 

خود جدا از زندگی فقط یک پندار و آلودگی در دیدن است. گذاشتن چیزها در مرکز خود ساختن و دیدن از طریق همانیدگیها خود یا من داشتن است. همانیدگیها مثل عینک های رنگی هستند که روی دید هوشیاری عدم قرار گرفته اند که با عمل گشایی میتوانیم از جلوی چشممان برداریمشان و بیخود شویم. یعنی میتوانیم در بی خودی بی واسطه و بی ترجمه ی ذهن از وضعیت این لحظه آگاه گردیم.

هم بگو تو هم تو بشنو هم تو باش

اما همه لاشی ایم با چندین تراش

اگر واقعا مقاومت و قضاوت و می دانم و می گویم ندارم، فضا را باز کردم پس بی خود هستم. اگر ذهن و زبانم خاموش اند و انصوتا را رعایت میکنم پس در بی خودی هستم، او هستم. در اینصورت او دیگر می تواند کارش را بکند؛ یعنی خود هوش کل و ناب از طریق این فرم فکر و عمل بکند و عشق را بگستراند.

هم طلب از توست هم آن نیگوی


ما کییم اول توی آخر توی


در واقع زندگی بصورت واحد یکتا خودش دارد خودش را از همانیدگی با فرم جدا می کند و با گشوده تر شدن فضا هوشیاریمان را می برد بالا. این وسط «من» فقط یک فکر است که به عنوان فصل مشترک یا شیرازه ی همانیدگیها در ذهن شکل یافته و تثبیت شده، که با جدا شدن تمام برگهای همانیدگی دیگر «من یا خود» هم محو می گردد و سرشت اولیه مان خود را بازشناسایی میکند.

من کسی در ناگسی دریافتم

پس کسی در ناگسی دریافتم

آدم شدن در بی خود بودن است، آدم باشنده ای است که در آن هوش کل از خودش آگاه می شود. پس خودم را یعنی دید و دانش و درخواست همانیدگیها را که حقیقتا پوچ هستند با فضا گشایی صفر می کنم و می گویم من دیگر نمیخواهم مطابق ارزشهای جمع شخصیت خاصی داشته باشم یا حتی نمیخواهم مشخصات جذب کننده تایید و توجه دیگران را داشته باشم. من دیگر یک کس خاصی نیستم.

فطرت آشفت که از خاک جهان مجبور 

خودگری خود شکنی خودنگری پیدا شد 

برای برهمکنش با جهان دیگر مطابق نقش و شخصیت من ذهنی ام عمل نمی‌کنم، بلکه این لحظه فضا را باز میکنم و هدایت و قدرت از عدم جاری شده و پاسخ مناسب خلق میگردد؛ با آن پاسخ هم حتی همانیده نمی‌شوم.

با سپاس 